هو العلیم

جایگاه عقل و عقلانیت در سلوک

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

اهتمام بزرگان به همنشینی با مومنین

اصل و اساس آمدن ما خدمت رفقا، به واسطه ارتباط بیشتر و اطّلاع بر مسائل، مبهمات و سؤالات و بیشتر در حول‌وحوش مسائلی که مربوط به رفقا و دوستان اهل‌علم هست بوده است. منتهی به‌خاطر گرفتاری‌هایی که برای ما در این مدّت پیش می‌آمده، کمتر توفیق تشرّف خدمت رفقا را داشتیم. و راجع به امشب هم بنا نبود که من خدمت دوستان برسم و وقتی فرمودند: شما امشب می‌آیید؛ من این را مغتنم شمردم و گفتم که خدمت دوستان برسیم. و علیٰ‌کلّ‌حال، نفس ملاقات دوستان و رفقا خودش مغتنم است.

یادم است که در زمان سابق، زمان مرحوم آقا که شب‌های سه‌شنبه برقرار بود، بعضی‌ها در جلسات [به علت] خستگی، بُعد مسیر و شاید مسائل دیگری که برای خود موجّه می‌شمردند، شرکت نمی‌کردند و از من خواستند که خدمت مرحوم آقا عرض کنم که اگر می‌شود، شب‌های سه‌شنبه را ایشان از برنامه ارتباطی دوستان حذف کنند و به همان عصر جمعه اکتفا بشود.

من وقتی این مطلب را به ایشان عرض کردم، ایشان گفتند: «عجب! پس اینها هنوز مطلب را درک نکرده‌اند و مطلب را نیافته‌اند. رفقا هر شب باید با هم جلسه داشته باشند. منتهی ما به‌خاطر مشکلات و صعوبت قضیّه، به یک شب در هفته تبدیل کردیم، باز اینها نسبت به همین هم استنکاف و تساهل و تسامح دارند؟!»

خیلی برای ایشان عجیب بود. یعنی من در چهره ایشان یک نوع تعجّب دیدم که چطور رفیقی این‌همه مدت پیش ما هست و با ما رفت‌وآمد دارد، و هنوز به این نکته نرسیده است که این دیدن و ارتباط رفیق با یکدیگر چه اکسیر عظیمی است و چه تأثیر

شگرفی در مسائل انسان دارد و چقدر مهم است!

آن زمانی که ما جلسات عنوان را در منزل آقای دکتر داشتیم و جمعیّت زیاد بود و برای خود من هم خیلی مشکل بود، خیلی مشکل بود که با یک‌هم‌چنین جمعیّتی من از جهات مختلف احساس ضیق می‌کردم، بیشتر جنبهٔ معنوی جلسه بود تا مسائل ظاهری دیگر. الحمدلله آن [جلسات] منتفی شد و ما هم راحت شدیم و مجلس به همان نحوه‌ای برگشت که مورد خواست ما بود.

یکی از اشخاص من از او پرسیدم، یا [اینکه] خودش گفت، چون عادت من نیست [و] تا به‌حال نبوده است که راجع به مثلاً شرکت افراد، رفقا و دوستان در جلسات، آمدن و رفتن، جایی مسافرتی می‌روند و برمی‌گردند، از کسی سؤال کنم [که] آقا کجا بودید؟ من تا به‌حال یک چنین عادتی نداشتم. یا آقا چرا در این جلسه نیامدی؟ یا... درحالتی‌که حقّش این است که بپرسم، ولی خب ما این عادت را نداشتیم و حالا نداریم. این عادت را نداریم چه می‌شود کرد، این یک نقطهٔ ضعف ما است.

ایشان وقتی که ما را دید گفت که آقا می‌شود ـ فرض بکنید که ـ ما مثلاً به جای اینکه روز جمعه از طهران بیاییم و اینها، [نوار جلسات را گوش بدهیم؟] بالاخره نوار شما را که گوش می‌دهیم، بعد از یک مدت این نوار به دست ما می‌رسد. و ما حالا در ماشین هستیم نوار را می‌گذاریم. حالا صدای بوق هم از این طرف می‌آید و [صدای] ترمز هم از این طرف، یک نفر هم بغل دست ما باشد با او دو کلمه هم حرف می‌زنیم و... [خلاصه] یک تیر و چند نشان [بزنیم] که از فرصت استفاده بشود! بله آقا! باید انسان از فرصت به‌نحو احسن و اتمّ استفاده کند و این آقا هم حرفش را بزند و بالاخره یک چیزی هم به گوش ما می‌رسد.

گفت: [اینطور هم می‌شود] یا اینکه حتماً باید بیاییم قم و شما را ببینیم؟ گفتم: «ابداً آقا! نه آیه‌ای از آسمان آمده است، نه بر لوح محفوظ و محو و اثبات یک هم‌چنین چیزی نوشتند که حتماً کسی شرکت کند. نه آقاجان اصلاً نوار ما چیست؟! اصلاً مگر وقت اضافی داری؟! حوصله داری! برو آقا حالت را بکن! چه‌کار داری [نوار گوش بدهی]؟!»

توجّه کردید!

میزان فهم و ادراک از مسائل، محور اساسی سلوک

این مسئله به میزانی که ما از مطلب دریافت کرده‌ایم برمی‌گردد، تا چقدر دریافت کرده‌ایم؟ چقدر قضیّه برای ما مهم است؟ چقدر راه ما برای ما اهمّیت دارد؟ چقدر آنچه را که به ما گفته‌اند، باور کرده‌ایم؟ چقدر به آنچه که شنیدیم توجّه کردیم؟ مطلب این است و تمام راه و روش ما و حرکت ما و سلوک و نشست و برخاست ما و حسابرسی ما و اندازه‌گیری و سنجش ما در قضایای مختلف زندگی، همه آنها براساس این محوریّت است. و براساس این محوریّت است که ما به مسائل زندگی آن توجّه می‌کنیم، برای آن حساب باز می‌کنیم و برای هر کدام از آنها جایی قرار می‌دهیم.

کسی که راه او برای او اهمّیت ندارد، طبعاً این مسائل را در درجه دوم و سوم و چهارم و پنجم و دهم از مسائل زندگی خودش قرار می‌دهد؛ و کسی که راه او برای او اهمّیت دارد، این را اصل قرار می‌دهد و سایر مسائل را در محوریّت این قرار

می‌دهد. ملاقاتی که با افراد می‌خواهد بکند، اول این را به حساب می‌آورد که این ملاقات چقدر می‌تواند با راه او تطبیق داشته باشد؟ آیا ملاقاتی که با این فرد می‌کند برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ تصمیمی که می‌خواهد بگیرد، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ ارتباطی که می‌خواهد با یک شخص برقرار کند، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟

من با چند نفر سفری رفته بودم و یک نفر، در یکی از همین شهرها یک کاری داشت. راجع به خصوصیّت ظاهری، من به او چیزی گفته بودم که ظاهر به این شکل شرعاً اشکال دارد ـ بیشتر توضیح نمی‌دهم ـ و آن شخص هم بعد از اینکه من گفتم، یک مقداری ـ البتّه نه صد درصد ـ حدود چهل و پنجاه درصدی ترتیب اثر داد. وقتی ما در آن شهر بودیم او می‌خواست برود در یک جا ملاقاتی داشته باشد. من دیدم عجب! سیمای خودش را از آنکه من گفتم تغییر داد. چون می‌خواست در یک مکانی، با یک افرادی، با یک اشخاصی [ملاقات کند] که لابد به خیال خودش با آنچه که من گفته بودم جور

درنمی‌آمد و آمد [ظاهرش را] تغییر داد. من گفتم: چون برخلاف سلوک عمل کرده است [اگر] برود دست از پا درازتر برمی‌گردد و همین‌طور هم شد.

معلوم می‌شود که مسئله سلوک برای او در درجات متأخّر از اهمّیت قرار دارد. آنچه که برای او اهمّیت دارد شغل او است، کار و کسب او است. زن او است، یا شوهرش است، یا ارتباطات خانوادگی او است، یا همسایه‌اش است، یا شئوناتش است، آنها در درجه اول است؛ بعد هم اگر یک چیزی در ته آن ماند یک دعای سماتی هم می‌خوانیم، یک بین الطلوعینی هم [می‌رویم]، یک یا الله هم می‌گوییم آن هم درصورتی‌که [با] مسائل دیگر تزاحم نداشته باشد.

سفارش علامه طهرانی به مؤلف درباره کیفیت ارتباط با افراد

این همانی است که مرحوم آقا می‌فرمودند: «وقت خودت را با این افراد نگذران!» من شاید امشب این مطلب را برای اولین دفعه است که [به این صورت] عرض می‌کنم، تا به‌حال به انحاء مختلفی گفتم.

ایشان (مرحوم آقا) در همان ماه‌های آخر حیاتشان که بنده به مشهد تشرّف پیدا کرده بودم، یك مطالبی را به بنده فرمودند. لابد خودشان مطّلع بودند بر اینکه چه مسائلی در پیش است. و من خیلی در این مدّت سعی کردم که به نحوی بتوانم خیلی تند، تیز و به آن کیفیّتی که ترسیم شده بود نباشم. اما احساس می‌کنم مسائل در دست من نیست، قضایایی که اتّفاق می‌افتد در اختیار من نیست. خیلی از اوقات شده است که من به نحوی برخورد کردم، ولی بدون اینکه مطلب در اختیار من باشد عکس جلوه داده شده است. معلوم است که قضیّه در اختیار انسان نیست و می‌بایست به آن کیفیّت عمل بشود. ما به‌خاطر یك ملاحظاتی، به‌خاطر مصالح خود شخص، خواستیم به یك نحوی، به یك کیفیّتی باشد که نه سیخ بسوزد و نه کباب بسوزد، کج‌دار مریض، به این کیفیّت عمل بشود. ولی احساس من این بود که مطلب از جای دیگر، به یك نحو دیگری است و خلاصه صحبت در این است که: و ما علیك إلّا البلاغ، مطلب این است.

از پیش خود مابخواهیم کم و زیاد کنیم [درست نمی‌شود.] نه من، هر کسی! من هم یکی از افراد، من هم یکی از اشخاص، من هم یکی از آن افرادی که منتسب به این راه، به این مکتب هستند. اشخاصی که منتسب به این مدرسهٔ مرحوم آقا ـ مرحوم علامه ـ هستند، هر کدام برای خودشان یک تکلیف و وظیفه‌ای دارند. و بنده خودم بارها خدمت رفقا عرض کردم که در این جریان، یک وقت تصور نشود که برای ما حساب و کتاب جدایی هست. غیرت خدا غیر را نمی‌شناسد. نه من را می‌شناسد، نه بالاتر از من را، نه پایین‌تر را و نه مساوی را.

غیرت پروردگار فقط خود را می‌شناسد، و انسان باید به این مسئله خیلی توجّه کند که ببیند خدا از او چه می‌خواهد و از او چه انتظاری دارد؟ این مسئله، مسئلهٔ مهمی است.

توصیه‌ای که مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند و یک مرتبه صریح مطلب را به بنده فرمودند، این بود که وقت خود را با اشخاصی بگذران که پس از انقضاء وقت، احساس ندامت در تو پیدا نشود وإلاّ از

کیسه‌ات رفته است و چیزی نصیب تو نخواهد شد. این توصیه، توصیه برای همه است و فقط اختصاص به من ندارد، برای همه همین‌طور است.

شما خیال می‌کنید با صرف یک کتاب خواندن و یک دو صفحه از روح مجرّد و فرض بکنید دوتا حکایت و چند تا قضیّه خواندن، همین حالی که برای شما پیدا می‌شود، مسئله تمام می‌شود. نه آقا! این یک حال است! یک حال است! یک حال است که می‌آید و می‌رود.

حکایاتی از مؤلف درباره کیفیت توجه افراد به مقام ولایت

بنده در مسجدالحرام روبه‌روی مستجار نشسته بودم، افراد توجّه داشتند، داشتند دسته جمعی دعایی می‌خواندند، چند نفری بودند، ده بیست نفری سی نفری بودند، داشتند دعا می‌خواندند. یکی بین آنها [می‌خواند]، بقیّه هم داشتند گوش می‌دادند. یک دفعه یک آقایی معمّم، آمد و رد شد. هنوز هم [زنده] است. فردی بود که مقداری شهرت دارد و چه دارد. این خلق‌الله دعا و مسجدالحرام و رو به کعبه و توجّه و همه را ول کردند، بلند شدند معانقه، سلام و

علیک. ای بابا!! بنشین، داشتی دعا می‌خواندی احمقِ نادان! داری دعا می‌خوانی، رو به کعبه نشستی، حالا آمد که آمد، به جهنم که آمد!! خب آمد دارد می‌رود، آن هم یکی مثل تو! ول کردن ندارد، بلند شدن ندارد. رفتند و معانقه کردند و بعد هم شروع کردند یکی‌یکی عکس گرفتن. به‌به! به‌به! عجب دعایی.

اینها همین اهل ولاء هستند. همین‌هایی که دم از امیرالمؤمنین می‌زنند و امام حسین و اینها می‌زنند. اینها همین‌ها هستند، شعورشان را ببینید! عقلشان را ببینید! ولایتشان را ببینید! آن‌وقت ما را به ضدّ ولایت متّهم می‌کنند. این عقل اینها است، ـ همان‌هایی که آنجا بودند ـ این شعور اینهاست، این میزان فهم اینهاست. مسجدالحرام سرش نمی‌شود، کعبه سرش نمی‌شود، دعا نمی‌فهمد چیست، توجّه نمی‌فهمد چیست! [می‌گوید] یک چند روزی اینجا نشستیم، بالأخره در مکّه هستیم تا برگردیم خانه. حالاکه نشستیم وقتمان را باید یک جوری بگذرانیم دیگر، اگر سینما هم بغل مسجدالحرام بود باور بفرمایید،

همه‌شان هر شب می‌رفتند یک فیلم هم در سینما تماشا می‌کردند! اگر یک تئاتر هم آن‌طرف، دو خیابان آن‌طرف‌تر بود می‌رفتند آن تئاتر را هم می‌دیدند!

بنده در مشهد به حرم مشرّف می‌شدم، دیدم خیلی خلوت است، تعجب کردم. الآن موقع [آمدن] زوّار است ـ نمی‌دانم مال چه وقتی بود ـ چرا این‌قدر خلوت باشد! ساعت ۱۰ و ۱۱ شب طبعاً باید حرم امام رضا شلوغ باشد! نمی‌دانستم قضیّه چیست. یک‌دفعه دیدم چند نفر با هم از داخل حرم به‌سمت خانه‌شان می‌دوند، من داشتم می‌رفتم حرم آنها داشتند برمی‌گشتند. گفت: «بدو که الآن فیلم شروع می‌شود. بدو بدو!» دیگری می‌گفت: «بابا بگذار من حرم بروم.» [دیگری] می‌گفت: «فیلم از دستت می‌رود. امام رضا سر جایش است، فیلم از دستت می‌رود.»

امام رضا را از یک فیلم هم پایین‌تر می‌آورد، از نگاه کردن یک فیلم! نمی‌دانم سریال چه بود؟ حالا هرچه بود، بد و خوبش را کار ندارم. ولی صحبت در این فهم مردم است که چقدر از امام علیه‌السلام

در دلش و در نفسش، در عقل و قلبش، چقدر از امام رضا گرفته است، چقدر از امام رضا فهمیده است؟ «بدو که فیلم از دست می‌رود!» گفتم: عجب! حالا فهمیدم که چرا خلوت است، خلق‌الله رفتند فیلم و سریال تماشا می‌کنند! خب امام رضا سر جایش هست دیگر! سر جایش است.

یک مجلسی رفته بودم، دیدم یک شخص معمّم در آنجاست، و مثلاً شخص محترمی هم بود، تازه آمده بود. به او گفتم که شما حرم مشرّف شدید؟ گفت: «دیدم که اگر بخواهم حرم بروم، الآن مسابقات فوتبال هست، فلان کشور با فلان کشور و از دستم می‌رود!» شوخی نمی‌کرد، جدّی می‌گفت! و بعد از آن صاحب‌خانه می‌پرسید «شما تلویزیون ندارید؟ تلویزیونت را بردار بیاور پایین، بیاور اینجا ما [ببینیم] الآن در فلان جا در کجا دارند توپ می‌زنند.» این معمّم، آن هم مردم، این‌هم اهل ولاء. اینها همین هستند آقاجان! این مردم همین هستند، شعورشان همین است، درکشان همین است، ولایتشان همین است، شناخت از امامشان همین

است، به همین مقدار هست به همین مقدار است.

رابطه عشق با عقل در مکتب اهل بیت

یک وقت ما مشهد مشرّف بودیم، من آن‌موقع سنم حدود بیست سال، بیست و دو یا بیست و سه سال بود، وقتی که حرم مشرّف می‌شدیم تابستان بود. آنجا بعضی از افراد یک اختلالاتی داشتند و اینها در حرم بودند و می‌آمدند و می‌رفتند، می‌ایستادند و می‌رفتند، کسی هم کارشان نداشت. یک دفعه وقتی آمدیم منزل، اخوی ما به مرحوم آقا گفت که «این افرادی که این‌طور هستند، آنجا ایستادیم و نگاه کردیم و حالش چه جور بود و این حرفا، این عشق امام رضا دیوانه‌اش کرده است؟!»

مرحوم آقا گفتند: «عشق امام رضا انسان را عاقل می‌کند. این دیوانگی به‌خاطر چیزهای دیگر است. باید برود قرص بخورد، باید دکتر برود و مسائل دیگر. عشق امام رضا کسی را دیوانه نمی‌کند، عاقل می‌کند. فهم را زیاد می‌کند. عشق امام رضا انسان را به راه امام رضا می‌آورد.» ما خیال می‌کنیم هر کسی داد و بیداد و فریادش بیشتر بود [عاشق‌تر است].

چندی پیش بود یکی از علماء هند ـ بنده خدا آدم

خوبی هم بود ـ یک سیدی بود، او آمد یک حرفی زد که «در شب عاشورا سیّد الشهداء و اصحاب استحمام کردند و تنظیف کردند، که فردا که شهادت است، با حال نظافت و با حال پاکی و طهارت به ملاقات پروردگار بروند.» این حرف را که زد یک عده از مردم شروع کردند بر علیه او شوریدن، « تو عجب حرفی داری می‌زنی! آخر آب کجا بوده است که اینها حمام بروند و تنظیف کنند؟ نمی‌دانم غسل کنند و چه کار بکنند و این حرف‌ها! تو اصلاً ضد ولایت هستی! تو ضد امام حسین هستی! تو اصلاً مخالف هستی!» شروع کردند بر علیه او قیام کردن و اقدام کردن که از ده روز قبل اینها اصلاً آب نخوردند، آن‌وقت تو داری می‌گویی در شب عاشورا آب پیدا کردند و حمام رفتند؟! تو اصلاً ضد ولایتی؛ و فتوای قتلش را صادر کردند، به‌طوری‌که اگر از آن شهر فرار نمی‌کرد، او را می‌کشتند!

یعنی همین مردم، همین مردمی که برای امام حسین سینه می‌زنند همین مردم [او را می‌کشتند! چرا؟ چون گفته است «در شب عاشورا امام حسین

و یک عدّه حمام رفتند و غسل کردند!» گفتم حالاکه این‌طور است بگو از یک ماه قبل اینها اصلاً آب گیرشان نمی‌آمد، اصلاً از وقتی که از مدینه راه افتادند، این بهتر می‌شود دیگر، ولایت بیشتر ثابت می‌شود! این جور چیز (تحمّل) کردند خب بهتر اثبات می‌شود دیگر. اصلاً از وقتی که از مدینه راه افتادند آب نداشتند، با تشنگی این‌همه آمدند و چه کردند.

تفاوت دیدگاه عوام و اهل عرفان درباره امامت و ولایت

این عوام همین هستند، مسئله همین است. یک امامی تراشیدند و یک ولایتی درست کردند که امام آن کسی است که چپ نباید برود و راست نباید برود، این کار را نباید بکند و آن کار را نباید بکند، فلان نباید بکند تا اینکه آن مقام امامت محفوظ باشد، مقام ولایت محفوظ باشد. امام سرما نباید بخورد، امام اصلاً نباید بخوابد، خوابیدن اصلاً خلاف شأن امام است. مگر امام می‌خوابد؟! [اینهایی که می‌گویم] وجود دارد! در کله‌های پوک این افراد، از امامت و از ولایت یک شخصیّت تخیّلی و شخصیّت

توهّمی و یک موقعیّت خیالی است که به‌طور کلی اصلاً جور دیگری از مسئله امامت و از مسئله ولایت تصور دارند.

یک وقت مرحوم آقا در یک جلسه در طهران در همان اواخری که ایشان در طهران بودند، برای رفقا صحبت می‌کردند. ظاهراً جلسه آخری بود که ایشان صحبت کردند و بعد هم دیگر به مشهد مشرّف شدند. آن شب راجع به احساسات و تعقّل صحبت کردند. به همان رفقایی که در همان جلسه بودند ـ جلسهٔ خصوصی بود، بیست یا سی نفر بیشتر نبودند ـ می‌فرمودند: «شما الآن دارید به من احترام می‌گذارید. وقتی که من می‌آیم بلند می‌شوید، کوچه باز می‌کنید، بفرمایید. می‌آییم، می‌نشینیم. آنچه را که تا به‌حال از من مشاهده می‌کنید ـ فرض کنید که به‌حسب ظاهر ـ عمامه و قبا و رداء وضعیّت ما است و حالا صحبتی که می‌کنیم، بیا و برو و ... ـ ایشان فرمودند ـ اگر من این دفعه که در همین مجلس آمدم، عمامه نداشتم و عبا نداشتم و قبا نداشتم، با یک پیراهن و یک شلوار، همین! یک پیراهن و یک

شلوار عادی، نه از این لباس‌های بلند. ـ مگر اشکالی دارد؟ مگر خلاف شرع است؟ یک پیراهن و یک شلوار همین کافی است، بیش از آن مقدار شرع هم هست. آن هم تازه بیشترش هم است! و دو سومش زیادی است ـ حالا اگر ما این‌طوری آمدیم ـ گفتند ـ قطعاً نظر شما نسبت به من با نظر نسبت به یک عمامه‌دار و با قبا و عمامه تفاوت خواهد داشت.»

خودشان گفتند: «قطعاً» دیگر. خب حالا علیٰ‌کلّ‌حال یا [به افراد] برمی‌خورد یا برنمی‌خورد.

این [تفاوت دیدگاه] برای چیست؟ برای این است که حتی خود ما، حتی خود ما، باید به این مسئله توجّه داشته باشیم که الآن چه مسئله‌ای را و چه مطلبی را به دنبالش هستیم. به‌دنبال تخیّلات و توهّمات هستیم؟ یا اینکه به‌دنبال یک واقع.

بنده در صحبت‌هایم گفتم که: امام در وقتی که امام است در افق دیگری است و غیر از امام گرچه به مرتبه امامت برسد؛ در آن‌موقع در آن افق نیست و همین‌طور هم هست. لذا درک امام را ندارد، سعه وجودی امام را ندارد، بعداً امام می‌شود. امام حسن و امام حسین علیه السّلام هر دو امام هستند، **قاما أو**

قعدا[1]، نه‌اینکه هر دو در یک لحظه امام‌اند.

دلیل اختلاف نظر بین ائمه علیهم السلام

در یك زمان فقط یك امام است، در زمان امام مجتبی، امامْ امام مجتبی است امام حسین نیست و سعه وجودی امام مجتبی را امام حسین ندارد. چون به امامت نرسیده است و درك او و شعور او و معرفت او نسبت به اسماء و صفات الهی با امام مجتبی تفاوت می‌کند. لذا به امام مجتبی اعتراض کرد، مگر اعتراض نکرد؟ مگر ما در روایات نداریم که فرمود: أردتُ أن اُعلِّمَ إمامَ زمانی فَعَلَّمَنی.[2] این حرف کیست؟ حرف امام حسین است؛ آمدم که به امام زمانم یاد بدهم، او به من یاد داد، البتّه جریانش مفصل است. مگر فاطمه زهرا به امیرالمؤمنین اعتراض نکرد: **اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنینِ، انَقَضتَ قادِمَةَ الأجدَلِ فَخاتَك ریشُ الأعزَلِ**.[3] این مطالبی که راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که

---

[1] علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ مناقب آل أبی‌طالب، ص ۳۹۴.

[2] . بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۵۶.

[3] . مناقب، ابن شهرآشوب طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۲؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۷۳.

الآن بسیاری در این مطالب گیر کردند و نمی‌توانند پاسخ بدهند، مگر اعتراض حضرت نبود؟ چه می‌گویید؟ هان! سعه وجودی امام را قطعاً حضرت فاطمه زهرا سلام اللَه علیها ندارد، و آن تصوری که ما از امامت می‌کنیم آن تصور، تصور غلط است که امام فقط یك منصبی است که داده می‌شود، حالا تا دیروز بوده است و امروز نبوده و از امروز پیدا می‌شود.

امامت یک حقیقت مجریه و مَظهر مُنزِّله اراده و مشیّت پروردگار است و این فقط در یک نفر باید باشد نه در دو نفر، نمی‌شود در دو نفر باشد؛ و اوست که می‌داند اراده حق چیست، و اوست که می‌داند الآن مشیّت پروردگار در چه طریقی و در چه صراطی باید بیاید.

امام حسین علیه السّلام در زمان امام مجتبی این را نمی‌داند، چون امام نیست نمی‌داند؛ لذا می‌آید به امام مجتبی اعتراض می‌کند و اشکال هم ندارد. اعتراض بر امام مجتبی نه به‌خاطر این است که کار تو غلط است و تو اشتباه می‌کنی، تو چه می‌کنی. می‌خواهد امام علیه السّلام را به آن مقام مجری و

مُنزِّل اراده پروردگار که در ذهن خود اوست سوق بدهد؛ نه‌اینکه بیاید بگوید که چرا این کار را کردی، چرا آن کار را کردی؟ مثل حجر بن عدی که آمد و گفت: یا مذلّ المؤمنین؛ خب او خیلی کار اشتباهی کرد، حرف عبث و حرف لغوی زد، مذلّ المؤمنین یعنی چه؟! اما امام حسین علیه السّلام در یک‌هم‌چنین موقعیّتی نبود.

امام زمان علیه السّلام چند سالگی به امامت رسید؟ اینکه همه می‌دانید، مگر پنج سالگی نبود! چطور قبل از اینکه به امامت برسد همین امام زمان جلوی امام عسگری با توپ بازی می‌کرد؟ امام نباید توپ بازی کند، این اهانت است! مگر در روایت نداریم که امام عسگری مشغول نوشتن بودند و امام زمان در دامن ایشان بودند، چند سالگی؟ دو، سه سالگی. و بعد مزاحم نوشتن می‌شدند و دستشان را می‌گرفتند. امام عسگری یک توپی را رها می‌کردند، حضرت دنبال آن توپ می‌رفتند، شروع می‌کردند بقیّه نامه را نوشتن. این را که همه‌جا دیدیم، یا غلط است؟ [می‌گویند] نه! چون امام از شکم مادر متولّد

می‌شود اصلاً دست به توپ نباید بزند! این حرف‌ها چیست؟ این چرت و پرت‌ها چیست؟ طفل مقتضای طفولیّتش و مقتضای صبابتش لعب و بازی است، و او هم دارد بازی می‌کند. مگر امام حسین در کوچه با بچه‌ها بازی نمی‌کرد؟ حالا این خلاف شرع کرده است؟ [می‌گویند:] «نه، از اول نباید بازی کند!» این حرف‌ها چیست؟ این مزخرفات چیست؟ همین‌که امام زمان این موقعیّت را طی می‌کند[به] پنج سالگی می‌رسد، چه می‌شود؟ امام می‌شود، [آیا] آن وقت توپ بازی می‌کند؟ نه دیگر! آن‌موقع امام است، آن موقع دیگر امام است امام که دیگر توپ بازی نمی‌کند.

ورزش می‌کند؟! بله! ورزش بکند چه اشکال دارد؟! امام ورزش بکند ایراد دارد؟ اگر امام بیاید شنا بکند، [ایراد دارد؟] [می‌گویند] «نه! نه! این اهانت است. امام هیچ‌وقت نمی‌خواهد ورزش بکند؛ اصلاً امام باید فقط بنشیند ساکت مثل چوب! همه بیایند دستش را ببوسند و بروند.» این برداشت ما از امام است. حالا اگر امام آمد و توپ بازی کرد، فرض کنید والیبال بازی کرد می‌گوییم: «عجب! عجب!

این خلاف شأن امامت است.» مگر شأن امامت چیست؟ [شما] شأن امامت را به ما بگویید؟ یا امام اگر آمد سوار اسب شد اسب سواری کرد [این خلاف شأن امامت است!] آن‌موقع مگر اسب نبود؟ مگر جنگ نمی‌کردند؟ اسب سواری نمی‌کردند؟ [می‌گویند:«نه!] امام نمی‌آید اسب سواری کند! آن (جنگ) فرق می‌کند.» یا اگر امام بیاید رانندگی کند، گواهینامه بگیرد رانندگی کند. عجب! الآن امام زمان بیاید، حتماً باید صندلی عقب بنشیند؟ الآن که دیگر خر و الاغ و اسب واینها سوار نمی‌شوند، باید صندلی [عقب بنشیند] نمی‌شود جلو بنشیند و به اصطلاح راه ببرد، رانندگی نباید[بکند]. اگر شما یک وقتی شب در خیابان دیدید امام زمان رانندگی کرد، شک می‌کنی [مگر] امام زمان هم رانندگی می‌کند؟! اینهایی که می‌گویم حرف‌های جدّی است، همین‌ها ما را گیر انداخته است و مثل عوام کالأنعام شبهه و شک و این مسائل راه انداختیم. نیامدیم بفهمیم امامت چیست.

امامت ربطی به رانندگی ندارد. بله، کاری که

خلاف شأن امام است و خلاف مروّت است، هر کسی نباید انجام بدهد، مثل او (امام). فرض کنید که دویدن در خیابان، این خلاف مروّت است؛ ما هم نباید انجام بدهیم نه‌اینکه فقط اختصاص به او داشته باشد. اما اینکه ما بیاییم امام را در یک عالمی قرار بدهیم، در یک افقی قرار بدهیم [این خلاف است.]

حکایتی از ملاقات مرحوم علامه با رهبر فقید انقلاب

یک وقتی در همان زمان سابق، مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ یک شب پیش مرحوم آقای خمینی رفتند. ایشان آن‌موقع هم قم بودند، ظاهراً ایّام نوروز بود. رفتند که با ایشان راجع به چند جلسه صحبت کنند. اتفاقاً نشد که صحبت بکنند یعنی به‌طور مفصّل، با اینکه وقت خصوصی گرفته بودند! همان روزی بود که مرحوم قرنی را گروه فرقان به شهادت رسانده بودند و شب، یک مرتبه در باز شد و خانوادهٔ آنها ریختند در اطاق، در همان اطاقی که مرحوم آقا نشستند ـ حالا وقت خصوصی هم دارند و دارند با ایشان صحبت می‌کنند ـ داد و بیداد، و جیغ و فریاد و گریه و ...، و ایشان (مرحوم علامه) هم

همین‌طور ساکت نشستند و بعد دیدند، نه اصلاً مثل‌اینکه نه نظمی هست و نه تدبیری هست و نه مطلبی. خب بشینیم تا فرصت تمام شود و بعد بلند شویم برویم، لذا ایشان دیدند که ظاهراً دیگر خیلی جایی برای صحبت نیست و وقتی که آمدند من دیدم که ایشان خیلی ناراحت بودند.

من از ایشان سؤال کردم که همان چند دقیقه‌ای که قبل از اینکه آنها بیایند ـ من با ایشان نرفته بودم خودشان تنها بودند با یکی از دوستان رفته بودند ـ که خب شما چه مطالبی با ایشان مطرح کردید؟ گفتند: «یکی از مسائلی که گفتم راجع به نماز جمعه بود، که نظر شما راجع به نماز جمعه چیست؟» آقای خمینی گفته بودند که من نماز جمعه را واجب نمی‌دانم! حتی در زمان پیغمبر هم واجب نمی‌دانم! و مخیّر بین نماز ظهر و نماز جمعه می‌دانم. ایشان گفته بودند که «دلیل شما برای این مسئله چیست؟» می‌خواستند با ایشان یک بحث علمی کنند و به ایشان ثابت کنند، و اگر هم بحث می‌کردند ثابت هم می‌کردند. چون بالأخره موقعیّت علمی مرحوم آقا

محرز بود. منتهی یک مرتبه مواجه شدند با این قضیّه و آمدن خانواده آن مرحوم و مجلس به هم خورد. ایشان گفتند: «من می‌خواستم به ایشان بگویم که چه شما قائل بشوید به وجوب نماز، وجوب عینی و تعیینی یا به وجوب تخییری؛ الآن در این شرایط بر خود شما واجب است که اقامه نماز جمعه کنید و خودتان هم بروید، یعنی خودتان بروید به اقامه نماز، نه‌اینکه یکی دیگر را بفرستید.»

من از ایشان سؤال کردم که خب شما اگر این پیشنهاد را می‌کردید توقع داشتید که ایشان چه پاسخی به شما بدهند؟ ایشان اینجا دیگر چیزی نفرمودند و سکوت کردند. اما حقیقت مسئله این است که وقتی انسان احساس تکلیف می‌کند، مطالب دیگر را نباید در نظر بیاورد. حالا ما دیگر سربسته با اشاره از قضیّه رد می‌شویم. من به مرحوم آقا گفتم که ایشان این مطلب را به جهاتی نمی‌پذیرفتند.

لزوم اصلاح نگرش به امام و مقام ولایت

آن چیزی را که ما راجع به امام می‌دانیم و باید بدانیم، فراتر از تخیّلات و توهّماتی است که برای خود بافتیم. بنده آمدم گفتم که امام مجتبی در زمان

امیرالمؤمنین علیه السّلام یک مطلبی را فراموش کرده است. آیا این اشکال دارد؟ خود امام هم فراموش می‌کند! مگر هر فراموشی ایراد دارد و موجب نقص است؟ من از شما سؤال می‌کنم، آیا وقتی که امام شروع به نماز خواندن می‌کند، در موقع نماز خواندن به غذایی که ظهر می‌خواهد بخورد، فکر می‌کند؟ یعنی وقتی که می‌گوید: ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، ما که از اول نمازی که می‌خوانیم همه چیز در ذهن ما هست غیر از نماز، خب تکلیف ما معلوم است و اجر و قربش هم معلوم است. ولی وقتی که امام علیه السّلام می‌گوید: ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ * اِهْدِنَا اَلصِّرٰاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ﴾ و آنجا هم خورش قورمه سبزی هست و می‌خواهد بیاورد، آیا به آن فکر می‌کند؟ آن کسی که تیر از پایش درمی‌آورند نمی‌فهمد، آیا آن به غذایی که می‌خواهد بخورد فکر می‌کند؟ هان! به سیخ کبابی که حالا می‌خواهد بیاید و آن جگر و دل و قلوه‌ای که اشتها کرده است، فاشتهی کبداً مشویة، امام به این چیزها فکر می‌کند؟ نه فکر نمی‌کند. اگر فکر نمی‌کند [آیا] پس این جهل

است، جهل نسبت به این است، این نقص است؟!

نه، امام هم باید در عین اینکه می‌گوید: ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ﴾، به آن سیخ‌های کبابی که بعد از نماز می‌خواهد برای او بیاورند یا قرار است یا اشتهای او را کرده است فکر کند. چون امام در همه احوال باید عارف کامل باشد، باید عالم به همه چیز باشد، باید اطّلاع به همه چیز داشته باشد [دلیل برای فراموش نکردن نیست.] اطّلاع دارد اما نه‌این اطلاعی‌که تو داری فکرش را می‌کنی، آن یک چیز دیگری است.

اگر شما بگویید در موقع نماز فکر امام متوجّه است، چون قرار است امام در همه حال مطلع و عالم باشد و نسیان برای امام پیدا نشود؛ خب اگر قرار باشد در وقتی که می‌گوید: ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ سیخ‌های جگری که کباب شده است، آن‌موقع در ذهنش باشد، این نماز به درد نمی‌خورد. نمازی که در ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ﴾ امام صادق غش بکند و بیفتد، آن نماز به درد می‌خورد. او کجا در این نماز هست. اگر در این نماز غذا و کبد و فلان و این مسائل نیست پس امام نسیان پیدا کرده است، نسیان هم که موجب چیست؟ موجب نقص است! موجب اهانت است!

[این را] چه جواب می‌دهید؟

بروید فکر کنید، ما چه تصوری از امام داریم؟ آیا این نسیان نقص است یا اینکه این نسیان عین کمال است؟ کاری که ما نمی‌توانیم انجام بدهیم، امام در اینجا انجام می‌دهد. کاری که ما عرضه نداریم انجام بدهیم، از اول نماز تا آخر نماز به فکر همه چیز هستیم غیر از خدا؛ امام همه چیز را دارد کنار می‌گذارد و فقط در اینجا توجّه به معبود در نظرش است. آیا این نسیان در اینجا موجب نقص است یا اینکه این نسیان در اینجا موجب کمال است؟!

کیفیت علم امام نسبت به امور مختلف

اینجاست که ما باید بدانیم علم امام دارای مراتب ارادی در نفس است، نسبت به همان خواست و همان مشیّتی که دارد که این مطلب [را] بیاورد یا نیاورد، دستِ خودش است. در یک جا می‌آورد [و] در یک جا این مسائل را نمی‌آورد.

حالا ما برای چه این طرف و آن‌طرف، مطالب خلاف، مطالب تخیّلات، مطالب توهّمات، درمی‌آوریم؟ یعنی که چه؟ یک جا درمی‌آییم

می‌گوییم که امام اعتراض نباید بکند. مگر حضرت زهرا اعتراض به امیرالمؤمنین نکرد؟ چه جوابی دارید بدهید؟[اعتراض] کرد یا نکرد؟ امام حسین علیه السّلام مگر نفرمود: **اردتُ ان اعلّم امام زمانی فعلّمنی،**[1] مگر اعتراض نکرد؟ اینها برای چیست؟ برای سعه وجودی امام است که [فقط] در یکی هست، اما آن کسی که به مرتبه امامت نرسیده است آن را ندارد.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت زهرا فرمود: «آیا می‌خواهی این اسمی که الآن بر بالای مناره گفته می‌شود اسم پدرت باقی بماند یا نه؟» عرض کرد: «بله! یا علی.» حضرت فرمودند: «پس باید سکوت کرد.» آنجا این سعه وجودی پیدا شد. در آن‌وقت این مسئله پیدا شد و قبلش نبود. شوخی نداریم، نبود دیگر. یا اینکه همه این مسائل را بگوییم همه فیلم هست و تئاتر است [و] نعوذ بالله اینها، اینها را برای ما درست کردند و اینها را برای ما انجام می‌دهند!

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۵۶.

سعه وجودی فاطمه زهرا به اندازه سعه وجودی امیرالمؤمنین نبود؛ اگر بود، اعتراض نمی‌کرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام در قالب این کلام تصرف کرد و این سعه وجودی را به او داد. یک مرتبه باز شد، فهمید عجب! مسئله این است، و بعدش هم این است، از این به بعد هم این است. هر کاری که امام می‌کند آن کار دارای چه قضایا و خصوصیّاتی است که این مسائل را انجام می‌دهد.

لزوم ارتقای سطح فهم در مسیر سلوک

اینجاست که ما باید ـ همان‌طوری‌که مرحوم آقا می‌فرمودند ـ فهم خود را نسبت به مبانی بالا ببریم. کسی که فهمش و عقلش بالا نرود، گیر می‌افتد و برای او ایراد و اشکال پیدا می‌شود. اول که می‌گوید: این قضیّه سند ندارد. خب آدم می‌آید سند نشان می‌دهد، بابا به پیر به پیغمبر این‌هم سندش درست است! خیلی زورش برسد، می‌گوید: آقا این روایت، روایت واحد است. خب روایت واحد باشد؛ وقتی روایت، روایت مُسند است، معتبر است، ثقه است، چرا شما این روایت را کنار می‌گذارید؟ چرا این

حکایت را کنار می‌گذارید؟ خب ما فهممان را بالا ببریم، چرا امام را از آن موقعیّتی که هست پایین می‌آوریم؟!

این یک مسئله‌ای است که من مدّت‌ها بود می‌خواستم خدمت رفقا عرض کنم. امشب فرصتی به دست آمد تا این قضیّه را گفتم.

عدم توجه به دیگران در سلوک

یکی از مطالبی که در نظرم بود که این را عرض کنم ـ گرچه به اشاره گاهی مطالبی در این زمینه عرض کردم ـ مسئله پرداختن به خود و عدم توجّه به افراد است.

ببینید رفقا، پرونده کسی را به ما نسپردند و ما را قیّم کسی نکرده‌اند. پرونده ما را به خودمان دادند و هر کسی پرونده‌اش دست خودش است و خودش باید این پرونده را ورق بزند و یکی‌یکی صفحات را باید بشمارد و به جلو ببرد. بارها خدمت رفقا عرض کردم نسبت به مسائلی که برای افراد پیدا می‌شود، خیلی توجّه نکنند. هر کسی آب کوزه خودش را می‌خورد و کُلُّ إناءٍ بالذی فیه یَنزَه؛ همین که در فارسی می‌گوییم از کوزه همان

برون تراود که در اوست. هر کسی به‌دنبال همان فکری است که داشته است، به‌دنبال همان مقصدی است که از اول ترسیم کرده است. ما بودیم و ما هستیم که در قضاوتمان نسبت به افراد اشتباه می‌کنیم. ما خیال می‌کنیم یك شخص که در یك موقعیّت یك حرارتی دارد، یك فعّالیتی دارد، یك بیا و برویی دارد این حکایت از تمام شدن قضیّه می‌کند، نه این‌طور نیست. هر شخصی در هر موقعیّتی یك حالی دارد. به قول معروف با یك مویز گرمش می‌شود و با یك غوره سردش می‌شود. وقتی که یك قضیّه‌ای پیدا شد آن حرارت کم می‌شود، وقتی که آن برطرف شد حرارت زیاد می‌شود.

آن میزانی که برای شخص در نظر گرفته شده است ـ همان‌طوری‌که مرحوم آقا فرمودند ـ فهم افراد نسبت به راهشان و نسبت به مسیرشان است؛ این ملاک است. زیاد رفتن و زیاد آمدن و خلاصه داد و بیداد کردن و اینها، چیزی را برای ما ثابت نمی‌کند.

آن دفعه خدمتتان عرض کردم که شخص با هزار تا التماس می‌آید، [می‌گوید:] «آقا شما هر وقت‌که می‌خواهید در خدمتتان باشیم؛ هر وقت طهران تشریف می‌آورید در خدمتتان باشید.» این طرف و آن‌طرف می‌رویم، ماشینش را هم می‌آورد. موبایلش را گذاشته است بغل و از من سؤال می‌کند؛ و من هم تمام ذهن خودم را، فکر خودم را، حواس خودم را، جمع کردم که مطلب را اشتباه نگویم و پاسخ اشتباه ندهم. دارم جواب می‌دهم، موبایلش زنگ می‌زند فلان کس کارش دارد؛ «خیلی عذر می‌خواهم آقا اجازه می‌فرمایید [جواب بدهم]؟» خب بفرمایید دیگر، دیگر چه‌کار کنم بگویم: «نه! خیر. صحبت نکن!» این شعورش این‌قدر است. این فهم ندارد، این چیزی نفهمیده است. این مثالی است که من برای شما می‌زنم، نمی‌خواهم مثال‌های متعدّد بزنم، همه چیز می‌شود هر کدام در قالب خودش قرار بگیرد.

غلبه احساست بر عقل آفت سلوک

صحبت این است که ما نباید به افراد نگاه بکنیم، و حرکات آنها را مدّ نظر بیاوریم. نگاه باید عمیق

باشد که آن حرکات بر چه اساسی است؟ آیا آن حرکات، حرکات مقطعی بوده یا حرکات مستمر است؟ آن شور و نشاط، نشاط مستمر است یا اینکه در یک برهه هست و در یک برهه نیست؟ با یک حرفی که به یک شخص زده می‌شود، آیا تزلزل پیدا می‌شود یا پیدا نمی‌شود؟ [فقط با] یک حرف!

قبل از اینکه برود تحقیق بکند که آیا این حرف صحیح است یا صحیح نبوده است؟ یک حرف به آدم می‌گویند، [آدم می‌گوید] «عجب! ما نمی‌دانستیم.» درحالی‌که اصلاً نه سر داشته و نه ته داشته است، اصلاً از بیخ حرفِ دروغ است. خب این چه چیزی را نشان می‌دهد؟

اینکه ما احساساتمان بر عقلمان در مسائل و در قضایا غالب است، این مسئله باید تغییر پیدا کند. باید یک‌خُرده بیشتر فکر کنیم. مثلاً یکی از کارهایی که می‌کنیم، بنا بر این بگذاریم از این به بعد هر مطلبی را که گفتند ـ این را قاعده و قانون قرار بدهیم ـ به آن شخص بگوییم که من باید راجع به این قضیّه تحقیق کنم. این یک جمله را همان موقع بگوییم،

آن‌وقت می‌بینید قضیّه چقدر فرق کرد.

تا اینکه گوش بدهیم [و بگوییم:] «عجب! عجب! من نمی‌دانستم.» بعد، این من نمی‌دانستم می‌آید در دل، در نفس شروع به تخریب، خراب کردن و از بین بردن می‌کند. وقتی که جلو می‌آیید به یک شخص می‌رسید، می‌خواهید برخوردی کنید، یک دفعه می‌بینید اصلاً اصل قضیّه دروغ بوده است، دروغ دروغ! این‌همه مدّت این تخریبش را انجام داده است و کار خودش را کرده است، آن اثر منفی که باید بگذارد گذاشته است؛ بعد هم معلوم شده است اصلا، این (قضیه) اصل نداشته است، اصلا واقع نداشته است. خب چرا از آن اول ما نیاییم کارمان را صحیح کنیم؟ مگر یا امام صادق علیه السّلام پیغمبرنفرمودند: مؤمن آن کسی نیست که هفتاد بار حمل به صحت کند و در دفعه هفتاد و یکم نکند ...[1]

---

[1] مصباح الشریعه، ص ۱۷۳: **... وَ قَالَ أُبَيٌّ بْنُ كَعْبٍ إِذَا رَأَيْتُمْ أَحَدَ إِخْوَانِكُمْ فِي خَصْلَةٍ تَسْتَنْكِرُونَهَا مِنْهُ فَتَأَوَّلُوهَا سَبْعِينَ تَأْوِيلًا فَإِنِ اطْمَأَنَّتْ قُلُوبُكُمْ عَلَى أَحَدِهَا وَ إِلَّا**

نهی علامه طهرانی از توجه به رفتارهای دیگران

این مسئله که ما به افراد نگاه کنیم و حرکت افراد را ملاک قرار دهیم و خود را با آنها بسنجیم، یکی از اشتباهات مهمّی بوده و هست که مرحوم آقا رضوان الله علیه در بسیاری از موارد دوستان خودشان را نسبت به این تحذیر می‌کردند. مواظب باشید، به کسی نگاه نکنید، به افراد نگاه نکنید، ببینید خودتان چه کسی هستید، ببینید خودتان چه هستید؟! خودتان، خودتان را با موازین تطبیق بدهید. [نگویید:] فلانی می‌آمد این عشق و این علاقه را با آقا داشت. این عشق و علاقه واقعی بوده یا کشک بوده است؟ [نگویید:] ما دیدیم آقا داشت با فلانی می‌گفت و می‌خندید! پس او کارش درست است؟ نه آقا! شاید خیلی مسئله فرق کند. شاید مطلب با آنچه که تفکّر می‌شود خیلی تفاوت داشته

فَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ حَيْثُ لَمْ تَعْذِرُوهُ فِي خَصْلَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْهِ سبعين [سَبْعُونَ] تَأْوِيلًا فَأَنْتُمْ أَوْلَى بِالْإِنْكَارِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مِنْه ...

باشد. [اما] می‌آید در ذهن خودش شروع می‌کند او را به یک بت تبدیل کردن، بت بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود؛ یک‌دفعه که می‌لغزد، تلنگ این‌هم می‌لغزد. عجب! عجب! پس این کسی که اینطور بود، پس این کسی که این‌قدر مقرّب بود، پس این کسی که این‌قدر نزدیک بود، پس این [چطور] یک‌دفعه [از طریق خارج شد]. پس وای به حال ما! پس ما دیگر اوضاع‌مان چطور است؟ ما دیگر کارمان چطور است؟ اینها چیست؟ وسوسه شیطان است. چرا از اول خلاف فکر کردی که حالا به اینجا برسی؟ فلانی دارد با آن فلانی می‌خندد، خب می‌خندد که می‌خندد؛ مگر دلالت بر تقرّب می‌کند؟! فلانی با فلانی، فلان کار را انجام داده است مگر دلالت بر تقرّب می‌کند؟! فلانی در فلان قضیّه با او مشورت کرده است، مگر دلالت بر تقرّب می‌کند؟! فلانی فلان مسئولیّت را به او داده است، مگر دلالت بر تقرّب می‌کند؟! آقا مگر پیغمبر مسئولیّت بعضی از جنگ‌ها را برعهده خالد بن ولید ملعون نمی‌گذاشت؟ حالا خالد آدم خوبی شد؟!

همه اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که

ما در تفکّر آن ملاک‌ها را دخیل نمی‌کنیم.

فلانی مسئول فلان شد، خب شده است که شده است. مسئول است، به من چه ربطی دارد؟ به شما چه ربطی دارد؟ فلانی فلان قضیّه و فلان مسئولیّت را به شخص دیگر واگذار شده است؛ عجب! پس حتماً یک خلافی کرده است. نه آقا! نه خلاف کرده است، نه آدم بدی است، نه چیزی شده است، قرار بر این است که این مسئولیّت گرفته شود و به کس دیگری واگذار شود.

نه در اوّلی‌اش(مسئولیت دادن) دلالت بر حُسن می‌کند و نه در سلبش دلالت بر نقص و دلالت بر عیب می‌کند، هیچ‌کدام. نه فلان حرکت دلالت بر قرب می‌کند و نه فلان چیز [دلالت بر بُعد].

حکایتی از سفر حج علامه طهرانی

در یک سفری مرحوم آقا در همان زمان سابق ـ زمان شاه ـ با ده، دوازده نفر از رفقایشان در زمستان به حج مشرّف شده بودند. دو سال بعد از آن سفری که ایشان به اتّفاق اخوی بزرگتر و بنده مشرّف شدیم. آنها یک عدّه افرادی بودند که بعضی‌هایشان

از معمّرین بودند، از سابقین بودند، خیلی با حساب و کتاب و طمطراق و خلاصه بیا و برو. گفتیم: به! عجب این [سفر خوبی] است! آن چه حجّی است! آن چه مسئله‌ای است؟! آقای فلان آمده است. از شهرستان‌ها هم بودند، از همدان بودند، از این طرف و آن‌طرف، طهران و اینها یک عدّه از آنجا بودند و گفتیم: به‌به! دیگر اینها به فیض اعلاء رسیده بودند و چه بودند. وقتی که برگشتند دیگر هر کدام برای خودشان [می‌گفتند:] بله، چه فیض‌هایی بردیم و چه چیزها بردیم!

یک شب [با] مرحوم آقا زیر کرسی نشسته بودیم، فرمودند که «در این سفر دو نفر فقط فیض بردند.» اسم نیاوردند که اینها چه کسانی بودند. عجب! دو نفر! ده، دوازده نفر با اینها بودند؛ فقط دو نفر! بعد از این قضیّه چند ماه گذشت. تا اینکه ما مشهد مشرّف شدیم، در یک تابستان بود. که هر سال تابستان به مشهد مشرّف می‌شدیم. یک شب از شب‌ها به مناسبتی فرمودند که فلانی و فلانی خیلی در این سفر، سفر حج حالشان خوب بود. دیدیم عجب! آن دوتایی که قبلاً گفتند «فقط دو نفر» آنها

اینها بودند. اتفاقاً دو نفری بودند که نه اسم داشتند و نه رسم داشتند! شاید اصلاً به ذهن ما هم هیچ‌وقت [نمی‌رسید که اینها باشند]. وقتی که از بزرگان قوم، بزرگان سابقین، اعاظم، وقتی اینها همه شاگردان مرحوم انصاری و فلان و اینها هستند دیگر نوبت به امثال ما نمی‌رسد. یک دفعه دیدیم عجب! همان دوتایی بودند که می‌آمدند گوشه می‌نشستند صدایشان هم درنمی‌آمد، و کسی هم اصلاً به اینها توجّه نمی‌کرد. چه حسابی است!؟ بعد معلوم شد همان‌هایی که آن‌همه بیا و برو داشتند، آن‌همه اسم و رسم داشتند [چگونه عمل می‌کردند].

یک قضیّه‌اش را می‌گویم: وقتی که مرحوم آقا برای رفتن آماده می‌شدند، می‌آمدند به ایشان می‌گفتند که آقا صبر کنید تا اینکه ما خانواده‌مان را صدا کنیم و بیایند در خدمتتان بهره‌مند بشوند. هان! پس بگو قضیّه چیست! ولیّ خدا را نیم ساعت سر پا در راهرو نگه می‌داری که خانمت را صدا کنی که بیاید؟! این شعور است، این معرفت است؟! او هم که نمی‌گوید نه، او می‌ایستد. می‌ایستد و می‌ایستد و

می‌ایستد.

اما آنهایی که رند هستند، آنهایی که فهم دارند، آنهایی که تعقّل دارند، چه‌کار می‌کنند؟ تا می‌بینند [ولیّ خدا] راه افتاده است؛ او هم شروع می‌کند خداحافظ، نیامد که نیامد! اگر هم ناچار است بر اینکه بماند با خانواده‌اش برود، [ولی خدا را] نگه نمی‌دارد. [می گوید:] آقا بفرمایید، بفرمایید بعدا ما می‌آییم.

مرحوم آقا با آقای حداد ـ استادشان ـ این‌طوری بودند؛ این را می‌گویند فهم. [می‌گویند:] ما فلان شخص را درک کردیم، ما از صحبت‌های فلان شخص سال‌های سال بهره‌مند شدیم، ما نمی‌دانیم از چه بودیم. اینها همه چیست آقاجان؟ چقدر گیرت آمد؟ چقدر به این مسئله اضافه شد؟

نکتهٔ مهم در برقراری ارتباط با سایر افراد

لذا مطلبی که در اینجا هست این است که ما نباید به کسی نگاه کنیم، نباید به کسی توجّه کنیم. باید بدانیم قبل از ارتباط ما با رفقا، قبل از ارتباط یک رفیق با یک رفیق دیگر، این با خدای خودش ارتباط دارد، ما خدا را فراموش کردیم. این الآن با خدای خودش

در چه مرتبه‌ای هست؟ ما فقط یک ارتباطی بین خودمان و بین یک شخص دیگر می‌بینیم. می‌بینیم او چقدر خوب است یا اینکه او پایین است و او بالا است و خودمان شروع می‌کنیم به قضاوت کردن و یکی‌یکی به افراد نمره می‌دهیم؛ از بیست شروع می‌کنیم تا پایین بیاییم. ولی ارتباط خود این و آن حالتی که خودش با خدا دارد که قبل از این مسئله هست را ما فراموش کردیم! آن را باید در نظر بگیریم که کم می‌شود یا زیاد می‌شود؛ بعد آن‌وقت بیاییم خودمان بر آن اساس، ارتباط قرار بدهیم، خودمان رفاقت ایجاد کنیم، خودمان صداقت ایجاد کنیم، بر آن اساس باید مسئله سنجیده بشود. ما آن نکته اول را ندیده می‌گیریم. آن نکته اول هم که دارد کار خودش را انجام می‌دهد و جلو می‌آید، جلو می‌آید یک‌دفعه استپ می‌زند. عجب! [همینطور] می‌مانیم، دستمان در پوست گردو می‌ماند، عجب! این چرا این‌طوری شد. درحالی‌که او دارد در آن ارتباط با خدا به قهقرا می‌رود. دارد همینطور به قهقرا می‌رود، منتهی آن افرادی که یک مقداری دارای بینش

هستند، یک مقداری دارای حدّتی، چیزی [هستند] ـ هرچه بخواهیم اسمش را بگذاریم ـ آنها می‌فهمند. از لحن صحبت می‌فهمند، از رفتار می‌فهمند که دارد عقب می‌زند. از لحن صحبت می‌فهمند، از نگاه می‌فهمند که این به یک سمت و سوهایی می‌رود. چرا این‌طور است؟ دیگر دارد می‌رود دیگر ، دیگر دارد می‌رود.

یکی از افراد بود، این شخص این طرف و آن‌طرف [صحبت می‌کرد که] ما فلانیم، آقا به ما این‌طور بگوید ما چطور می‌کنیم، بی اجازه آقا آب نمی‌خوریم و فلان نمی‌کنیم؛ از این مطالبی که ما خیلی شنیدیم و گوشمان هم پر شده است، هر کسی بگوید هم خیلی [توجه نمی‌کنیم]. یکی آمد این‌طور گفت؛ گفتم: خیلی توجّه نکنید. ای آقا! این‌طور ایشان با حدّت با شدت [حرف می‌زند!] گفتم: توجّه نکنید. گذشت؛ یک مطالبی پیش آمد دیگر ما نتوانستیم [با این فرد] ارتباط را ادامه بدهیم. بعد دیگر بالا و پایین [می‌رفت و می‌گفت] به ما ظلم شده، مظلوم شدیم. [گفتم:] حالا فرض کنید ظلم شده است. این‌همه مظلوم در عالم هستند یکی هم

شما، این‌همه هم ظالم در عالم هست یکی هم ما، مسئله‌ای نیست، [به] جایی برنمی‌خورد! سهل بگیرید، هم شما راحت، هم ما. هر دو راحت باشیم.

یک بنده خدایی آمد و خیلی ناراحت بود. من هم به او حق دادم، بنده خدا دلسوز بود. گفت که آقا ایشان این‌طور می‌گوید، ایشان آن‌طور می‌گوید [که] هرچه ایشان بگوید ما می‌پذیریم، هرچه ایشان فلان (امر) کند ما اطاعت می‌کنیم. گفتم شما باور می‌کنید؟ گفت: چه عرض کنم. گفتم: بسیار خب، ما مطلب شما را می‌پذیریم، قبول می‌کنیم. مگر نمی‌گویید: [او گفته] هرچه ایشان بگوید قبول می‌کنیم، کاغذ دربیاورید بنویسید. «اول ایشان باید این کار را انجام بدهد ـ رنگ او پرید ـ دوم باید این را انجام بدهد ـ بیشتر پرید ـ سوم باید هفته‌ای دو شب در فلان جا تک و تنها حضور پیدا کند.» گفت: بسیار خب، من می‌روم اینها را منتقل می‌کنم. بعد از شش ماه دیگر ما آن شخص را دیدیم [و] خودش هم مطرح کرد. چون من عادتم ـ همان‌طوری‌که عرض کردم ـ پی‌گیر نیستم، من یک مطلبی وقتی که

به نظرم بیاید دیگر پرونده‌اش را می‌بندمش و دیگر به آن پرونده مراجعه نمی‌کنم. [همان شخص] آمد و گفت که آقا ما صحبت کردیم، چه کردیم و من دیگر نتوانستم خدمتتان برسم و این قضیّه همین‌طور مانده است. ولی یک مطلب هست و آن اینکه ایشان گفته است که ما در حرف‌های ایشان نمی‌توانیم مطالب ایشان را بپذیریم. گفتم: «چرا؟» گفت: به‌خاطر اینکه برخلاف مطالب پدرش است. گفتم: «من چه مطلبی دارم که برخلاف مطالب هست؟!» گفت: پدر ایشان به من دستور داده است که باید فلان کار را انجام بدهم. ـ حالا به اجمال می‌گویم و توضیح نمی‌دهم ـ به ایشان گفتم که «آیا فلان جا رفتن، هفته‌ای دو شب هم برخلاف مطلب مرحوم آقا بود؟ آیا آن مطلب دوم هم که شما نوشتید این‌هم برخلاف مطلب آقا بود؟» گفت: نه! گفتم: «پس فهمیدید همه‌اش دروغ است؛ آن یکی برخلاف بود این دوتای دیگر چه؟»

ضرر توجه به دیگران و پیگیری رفتار آنها

داد و بیداد زیاد است، چقدر این عمق دارد؟ حرف زیاد است، چقدر عمق دارد؟ آن عمق [مطلب

است] که تعیین کننده است؛ نه داد و بیداد و کلاس گذاشتن و تألیف کردن و کتاب و سی دی این طرف و آن‌طرف پخش کردن، آن تعیین کننده نیست. عمق قضیّه و رسیدن به مطلب، راه و مسیر انسان را تعیین می‌کند. بنابراین شخص سالک فقط باید به خودش نگاه کند که کار خودش مطابق با موازین هست یا نیست، تمام شد! اگر بخواهد گوشه چشمی به این طرف و آن‌طرف داشته باشد یک روز همین او را گیر می‌اندازد.

در زمان بعد از مرحوم آقا خیلی قضایا پیش آمد، ما دیگر آن پرونده را بستیم و تمام کردیم. یک بنده خدایی بود از دوستان، او هر دفعه ما را می‌دید، ما از مشهد می‌آمدیم [می‌پرسید:] آقا از مشهد چه خبر؟ گفتم: «آقا پرونده را بستیم تمام شد دیگر، برویم دنبال کارمان.» او از این حرف ما ناراحت می‌شد. این [مطلبی] که من خدمتتان عرض می‌کنم چون مسئله خیلی مسئلۀ مهمّی است، این را هم عرض می‌کنم و دیگر رفع زحمت کنیم. إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق داد برای شب‌های آینده هم ـ مثلاً

شب‌های سه‌شنبه ـ اگر توفیق پیدا کردیم باز بتوانیم در خدمت رفقا باشیم. بسته به وضعیّت خودم و موقعیّت خودم که تا چه حد توفیق داشته باشم.

ما از این مسئله ناراحت بودیم. گفتم: «آقا ول کن! وقتی که شما راه خودت را صحیح تشخیص می‌دهی دیگر برای چه می‌پرسی فلان کس در فلان جا چه‌کار کرده است؟! چرا این‌قدر ما دائما به کثرت بیاییم، چرا مدام بخواهیم از این تنازل کنیم و ذهن خودمان را مکدّر کنیم، نفس خودمان را بخواهیم مکدّر کنیم؟!» اما نه‌اینکه این شخص بر همین وضعیّت بود و نتوانست از این موقعیّت خارج بشود؛ کارش به جایی رسید که فساد و انحرافی به‌وجود آورد و موجب شد عدّه زیادی از رفتار او و انحراف او صدمه بخورند و همه از او فاصله گرفتند. همه به‌خاطر همین قضیّه بود. به‌جای اینکه به خودش بپردازد ـ انسان باید به خودش بپردازد ـ دائما چشمش متوجّه این است که این اینجا چه می‌شود، آن اینجا چه می‌شود، در آنجا چه قضیّه‌ای اتّفاق می‌افتد، در آنجا چه قضیّه‌ای اتّفاق می‌افتد؟ خوب شد که آنجا [این] اتّفاق افتاد، این خوب شد به نفع

ماست. این قضیّه را نگذاریم اتّفاق بیفتد، اگر اتّفاق بیفتد فلان افراد که مخالف هستند خوشحال می‌شوند. همه‌اش در کثرت، همهٔاش حرکت در کثرات، انسان بخواهد در افعال دیگران سیر بکند.

پس بنابراینّ آنچه که وظیفه ما و وظیفه رفقا است و راه آنها هست، این است که به کسی کاری نداشته باشیم، به رفتار کسی توجّه نکنیم. البتّه یک شخصی در مقام تکلیف، آن قضیّه‌اش جدا است که تکلیف دارد و چه کند و این حرف‌ها. مسئله به‌طور عموم است.

می‌گویند: سر درد نکرده را که دستمال نمی‌بندند؛ آدم مجبور که نیست که بیاید چه‌کار بکند. حالا ما هر کاری می‌کنیم و اسم تکلیف هم روی آن می‌گذاریم، نه! آن قضیّه تکلیف جدا است و هر شخصی برای خودش، پرونده خودش را دارد و راه خودش را می‌رود. پدر ممکن است راهش با پسر فرق کند، پسر ممکن است راهش با پدر فرق کند، برادر ممکن است راهش با برادر فرق کند، هر کدام از اینها، اینها چه‌کار می‌کنند؟ راه خودشان را

می‌روند. و این که رفقا مشاهده می‌کنند که باوجود مسائل زیادی که بعد از زمان مرحوم آقا اتّفاق افتاد، ما مسیر خودمان را رفتیم و کاری هم به‌کار کسی نداشتیم و سالیان سال طول کشید تا اینکه خیلی‌ها متوجّه شدند و تمام این مطالب به‌خوبی پیش رفت و مسئله‌ای ایجاد نکرد؛ فقط به‌خاطر رعایت همین نکته بود که ما به کسی کار نداشتیم، همین. من نگاه می‌کردم ببینم الآن حرفی که دارم می‌زنم، این حرف را باید بزنم یا نزنم؟ این کاری که می‌خواهم بکنم صحیح است یا صحیح نیست؟ این اقدامی که انجام می‌شود درست است یا درست نیست؟ مثال‌هایش را هم تا به‌حال راجع به این قضایا مواردی که اتّفاق افتاده است به رفقا زدم. در هرجایی که پای نفس در آنجا بود ما ضرر کردیم؛ در هرجایی که نفس را در آنجا کنار گذاشتیم و ببینیم خدا در آنجا چه می‌گوید، گرچه به‌حسب ظاهر موجب تعجّب افراد بود، ولی می‌گفتم: کاری نداشته باشید، رضایت خدا مهم‌تر از این قضیّه است؛ آنجا دیدیم درست است، آنجا پیش رفتیم. خب چرا انسان ادامه ندهد؟ همین را ادامه بدهیم.

امید به خدا و رعایت مبانی، دو بال سالک الی الله

بنابراین امید سالک فقط باید به خدا و امام علیه السّلام باشد و در مرتبه دوّم رعایت مبانی که به دستش می‌دهند. آن مبانی را بگیرد و حرکت بکند. و همین‌طور در این زمینه خدا برای او بهترین را تقدیر می‌کند. رفیق خوب می‌آورد، دوست خوب می‌آورد، محیط را آماده می‌کند، موانع را از سر راه برمی‌دارد. الآن بسیاری از افراد، که اینها فاصله گرفتند، خدا عمرشان بدهد، پدر و مادرشان را بیامرزد، ای کاش زودتر از این، این فاصله ایجاد می‌شد. چقدر ما از حضور اینها در بین رفقای خودمان صدمه خوردیم و نمی‌توانستیم حرف بزنیم! حالا بنده خدا می‌گوید: شما را به خیر و ما را به سلامت! خدا خیرت بدهد، عمرت بدهد، چقدر ما از حضور این افراد در مضیقه‌هایی قرار می‌گرفتیم! بنده همه چیز را که نمی‌خواستم بگویم و همه چیز را که نمی‌گفتم، چقدر در فشارهای عصبی ما قرار می‌گرفتیم!

حالا هر کسی هر تشخیصی می‌دهد، خب بدهد.

چقدر وقت ما تلف شد از خلاف‌هایی که می‌شد، برای مسائلی که ایجاد می‌شد، حالا دیگر آن نحوه دیگر نیست. خدا پدر و مادرشان را بیامرزد آنهایی که رفتند، آنهایی هم که هستند پدر و مادر را برای ایشان نگه دارد. نه‌اینکه حالا خیال کنید فلانی دارد فلان چیز را می‌گوید، فلانی [فلان حرف را می‌زند.] آقا! خوشحال باش، خوشحال باش، راحت باش. و درعین‌حال به خودمان مغرور نشویم که مبادا این به سر خود ما، حتی خود بنده بیاید.

بارها بنده به رفقا گفته‌ام: خیال نکنید که من در اینجا نشسته‌ام و به هر کسی این یک چیز به آن یک چیز [می‌گویم]. حرف‌هایی که الآن برای ما می‌زنند: «این فلانی ارتباط خودش را در این یکی دو سال عوض کرده است، تغییر داده است، آن رفتار سابق را نداشته است.» نه بنده این کار را نکردم، یک جریانی است که خودبه‌خود هست و این مسئله در اختیار خود بنده هم نیست، در اختیار خود بنده هم نیست.

عدم توجه به جمعیت و کثرت در مسیر خدا

هر کسی باید این مسئله را متوجّه باشد که خود

او در اینجا ملاک است ارتباط او ملاک است، و باید خودش احوال خودش را بسنجد، خودش. در روایت داریم از معصوم علیه السّلام که فرمودند: مؤمن از آمدن یک شخص در جمع خود خوشحال می‌شود و از رفتن او ناراحت نمی‌شود؛ منافق از آمدن یک نفر در جمع او خوشحال می‌شود و از رفتن او ناراحت می‌شود. وای! یک نفرمان کم شد، یک نفر از ما کم شد.

من الآن گاهی اوقات بعضی از شهرستان‌ها می‌روم یک مسائلی را ملاحظه می‌کنم، تمام حرف‌ها این است، یکی از آنجا بیاید اینجا و یکی از اینجا، [این حرف‌ها] چیست؟! چقدر مگر از عمرمان باقی مانده است؟ چند نفَس دیگر باقی مانده است؟ آخر چقدر در این کله ما هنوز گچ و کاه انبار شده است؟ مگر چقدر دیگر ما عمر داریم؟ «نه! یکی از ما نرود» یکی می‌خواست بیاید، به من گفت: وقتی که من داشتم می‌آمدم به من گفتند: "اگر می‌خواهی از اینجا بروی برو ولی فلان جا نرو، چون وزنه سنگین است". این را از پدر ما یاد گرفتید!! از پدر ما اینها را

یاد گرفتید! خیلی برای پدرم متأسفم! که با چه کسانی سر کرد. وقتش را با چه کسانی گذراند. این صحبت‌ها را برای چه کسانی کرد! خیلی من متأسفم واقعاً! خیلی! نرو آنجا چون وزنه سنگین می‌شود، مگر اینجا باسکول است؟ اینکه کم بشود و زیاد بشود، این حرف‌ها چیست؟ این خرافات چیست؟

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و ما را از لغزش‌ها حفظ کند و آن فهمی که، آن فهم را به اولیاء و بندگان خاص خودش داد تا توانستند راه را تا به آخر بروند، از آن فهم نصیب ما بگرداند.

اللَهمّ صلی علی محمد و آل محمد